

邪崇

邪崇

——大圓子◎著——

The Haunted

نویسنده: دایوان زی

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

این کتاب دارای ۱۴۰ فصله

برای اطلاعات بیشتر به کانال مترجم ملحق شین!

https://t.me/lotus_sefid



HTTP://illustration//by'Re'

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها

اون رو دریافت کنید.

سایت myanimes.ir

@myAnimes

شما میتونین برای خرید کتاب ها از طریق کانال مترجم هم اقدام کنید!

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار

و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این

کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

فصل دوم: چهره یک شیطان

برای چی یان این بهترین قسمت کارش بود، هیچ استرسی نداشت ، همه کارش در نور بود، میتوانست خیلی زود موافقت بگیرد و از سر کار برود. البته حقوقش چندان خوب نبود و فرصت های زیادی برای ارتقا نداشت.

هرچند چی یان بیشتر می ترسید کار دیگری را انتخاب کند که ساعاتش زیاد باشد زیرا میدانست اگر خیلی خسته شود آنوقت "آن چیزها" راحت تر اذیتش میکردند. برای او به اندازه کافی خوب بود که همینطور راحت زندگی کند.

او مستقیماً از شهر خارج شد و به سمت کوهستان سبز غربی میرفت. در آن ایالت یک معبد بسیار مشهور وجود داشت. راهبی به نام جانگ وقتی چی یان برای مشورت پیش او رفته بود و درباره خانه ش و فنگشویی داخلی آن یاری خواست آنجا بود.

در نیمه راه، آسمان ناگهان رو به تاریکی رفت و غرش رعدهای پی در پی آسمان را پر کرد.

چی یان که احساس بی قراری میکرد سرعتش را بالا برد. او همیشه از روزهای بارانی نفرت داشت زیرا در این روزها "آن چیزها" آزادی بیشتری داشتند بعلاوه که او در حومه شهر بود و بسختی میشد آدمهای زیادی دید پس احتمال رخ دادن چیزهای عجیب زیاد میشد.

شانس آورد که هنوز اول روز بود، همه چیز تازه و پر از انرژی به نظر میرسید. چی یان جرات نداشت برای عابر پیاده ای که کنار جاده دستش را تکان می داد و انگار ماشین میخواست بایستد و با سرعت از کنارش گذشت.

آن شخص هم جلو نیامد هرچند چی یان، زیادی فکر و خیال میکرد و آن شخص تنها نیازمند بود سوار ماشینی شده و به مقصدی برود ولی حتی اگر اینجا یک بزرگراه بود باز هم کم پیش می آمد کسی گوشه جاده برای سوار ماشین شدن چنین روشی بکار ببرد.

مانند یکی از شخصیت های فیلم های ترسناک، اصلا نمیتوانست هیچ چیزی را به شکل عادی ببیند جز اینکه هر کسی اهدافی پنهان برای او داشت.

چی یان وقتی به ناحیه نزدیک معبد رسید کمی آرام گرفت. چه این بخاطر تاثیر روانیش بود یا نه ... احساس میکرد نوری آن چشمهایی که با کینه توزی نگاهش میکردند را احاطه کرده است.

با اینکه آن موقع یکی از روزهای پایان هفته بود بسختی میشد ملاقات کننده ای را در معبد دید. چی یان با بخش های داخلی معبد آشنایی داشت. ضربه ای به در چوبی زد که او را به اتاق دوم سمت چپ هدایت میکرد.

یک شاگرد جوان، حدودا ۱۵ ساله، درون اتاق بود. این جوان از فامیلهای دور راهب جانگ و شاگردش بود. او در مدرسه ای درون شهر درس میخواند و آخر هفته و روزهایی که مدرسه تعطیل بود برای کمک به امور معبد می آمد.

شاگرد، چی یان را میشناخت پس تا او را دید گفت: «من میرم به استادم خبر میدم!»

راهب جانگ چیزی در حدود ۴۰ و اندی سال داشت. هاله ای از توانگری از او ساطع میشد و کمی با دیگر افراد مذهبی متفاوت به نظر میرسید. هرچند چی یان میدانست که او واقعا مهارتهایی دارد.

وقتی اولین بار به شهر سو-مین آمد اول مجبور شد در آپارتمان دیگری زندگی کند که به محل کارش نزدیک بود. آنجا پر از نور بود و هوا درش جریان داشت ولی آنطور که به نظر میرسید "پاک" نبود. طی دوهفته ای که چی یان آنجا اقامت داشت چیزی تسخیرش کرد.

درحالیکه میتوانست حضور "آن چیزها" را اطراف خودش حس کند وقتی خیلی خسته میشد اتفاقات عجیبی را تجربه میکرد. مثلاً یکی از اتفاقاتی که یک روز صبح رخ داد همین حس "تسخیر شدن" بود زیرا هیچ موقعی چنین احساسی نداشت. دقیقاً اتفاقی مانند فیلم های ترسناک برایش رخ داد.

او اطراف را جستجو میکرد، گمشده و ناامید دنبال راهی برای نجات خودش میگشت. آن موقع راهب جانگ از چیزی که تسخیرش کرده بود نجاتش داد و به او کمک کرد تا آپارتمان جدیدی پیدا کند.

در آن دوره چی یان واقعا احساس میکرد قدرتهای محافظ گردنبندش پس از اینکه سه بار حوادثی نزدیک به مرگ را تجربه کرد ضعیف شده اند.

چی یان دلیل ملاقاتش را به راهب جانگ توضیح داد به او درباره اتفاقاتی که اخیرا رخ داده و ماجرای امروز صبحش هم گفت. امیدوارانه می پرسید تا شاید راهی یا ابزاری بجای این گردنبند یشم بتواند کمکش کند.

در واقع چی یان هم میدانست احتمال این خیلی کم است زیرا تلاشهای مداوم و فراوان مادرزرگش در آن سالها را دیده بود. همین که چنین گردنبندی در خانواده شان وجود داشت خودش یک خوش اقبالی بود که مادرزرگش توانست آن را برای چی یان بیاورد.

با این حال اگر راهب جانگ میتوانست نشانه هایی از چنین طلسم هایی در دیگر خانواده ها به او بدهد چی یان با خوشحالی میتوانست از ارثیه خوبی که داشت برای بدست آوردنش استفاده کند او پیش خودش امیدوار بود راهب بتواند چند روش برای حفظ جانش نیز به او یاد بدهد.

راهب جانگ ناامیدش نکرد.

راهب پس از مدتی اندیشیدن گفت: «عجب تصادفی، اگر یکی دو روز زودتر میومدی شاید هیچ راهی برای کمک بهت نداشتم ولی الان و امروز اینجایی و من یه راهی برات دارم.»

راهب تلفنش را برداشت و پس از کنار زدن چند تصویر آن را به سمت چی یان گرفت: «این مرد رو میشناسی؟!»

آن عکسی از یک مرد جوان بود. او پیراهنی سفید و شلوار سیاهی بر تن داشت

با نگاهی فروتنانه و مهربان به دوربین خیره شده بود. هیچ حالت و ظاهر خاصی نداشت اما تاثیرگذار به نظر میرسید.

چی یان احساس میکرد برایش آشناست پس از کمی فکر با حالتی سوالی گفت: «یه یینگ جی؟!»

خاندان "یه" در شهر شیمینگ بسیار قدرتمند و مشهور بودند. به عنوان قطب مرکزی تجارت شرق، آن شهر خیلی از شهر سو-مین بهتر بود. بهترین شرایط اقتصادی یکی از دلایلی بود که باعث شد دایی چی یان شرکتش را به شهر شیمینگ منتقل کند و پدر بزرگ و مادر بزرگ چی یان وقتی او در دانشگاه درس میخواند هم آنجا بودند.

چی یان معمولاً موقع تعطیلات تابستانی به دیدار آنان می رفت بهمین دلیل این چهره برایش آشنا بود.

راهب جانگ گوشه را به عقب برگرداند و زمانی که از عکس خارج شد دوباره آن را به چی یان داد روی صفحه مقاله ای با این تیتراژ دیده میشد: "فرزند جوان شرکت بزرگ یه،" "یه یینگ جی" امروز صبح بخاطر بیماری درگذشت!

چی یان به شکلی مبهم یادش می آمد که مردم معمولاً "یه یینگ جی" را چه خطاب میکردند. آنها همیشه از عبارت "ارباب سوم یه" استفاده می کردند. بنظر میرسید او پسر سوم خاندان بود اما ریاست شرکت را به عهده داشت. او شنیده بود که این پسر از جوانی بیمار بوده و همکاریهای تجاریش همیشه مراقب بودند تا او را شگفت زده یا حتی خشمگین نکنند.

با این حال هیچ نشانه ای از مرگ در جوانی به آن سن و سال دیده نمیشد. چی یان خوب به عکس نگاه کرد و متوجه شد چهره یه یینگ جی کمی زرد و رنگ پریده بوده است. بنظر میرسید یه یینگ جی بندرت عکس می گرفته زیرا در تمام مقالاتی که درباره او حرف میزدند از همین عکس استفاده شده بود.

با تماشای حالات او راهب جانگ از چی یان پرسید: «اونو میشناسی؟!»

چی یان سرش را تکان داد: «نه ... میشناسمش ولی اون منو نمیشناسه!» سپس از راهب جانگ پرسید: «چرا این عکس رو به من نشون دادین؟!»

راهب جانگ جواب داد: «یجورایی حس میکردم امروز صبح میای اینجا و زمانی که عکس "جناب یه" رو توی خبرها دیدم فهمیدم اون یکی از افراد مرموزیه که "ظاهر یک شیطان" رو داره! اولش مطمئن نبودم چون این شرایط خیلی نایابه ولی وقتی گذشته ش رو بررسی کردم و تاریخ تولد و مرگش رو دیدم مطمئن شدم.»

چی یان بهت زده بود: «منظورتون از "ظاهر یک شیطان" چیه؟!»

راهب جانگ گفت: «من خودم تابحال همچین کسی رو ملاقات نکردم و فقط تو کتابا درباره شون خوندم ... بعضی از مردم مثل اون هاله شدیدی شیطانی از خودشون ساطع میکنن ... حتی ارواح و اشباح هم از اینا دوری میکنن ... اینها تو زندگیشون خیلی باشکوه و نترس هستن با اینحال اینها ارواحی فراتر از انسان هستن پس برای همین خیلی زود می میرن!»

راهب جانگ از آنجا که چی یان را میشناخت و با او آشنایی داشت سعی نکرد در حرفهایش تغییری ایجاد کند: «با دیدن ارباب ییه، به فکر تو افتادم، شاید هنوز وقتت به پایان نرسیده و مرگ به موقع اون میتونه تو رو نجات بده هرچند من این روش رو اتفاقی از روی نوشته هایی که بهمون رسیده پیدا کردم و مطابق رسوم و سنتها نیست پس دارم این رو باهات درمیان میزارم ولی تو نباید به هیچ کسی بگی که من این ماجرا رو برات تعریف کردم!»

چی یان که شدیداً نگران نجات جان خود بود سریع قول داد: «من به هیچ کس چیزی نمیگم!»

راهب جانگ سرش را تکان داد و گفت: «تو باید سعی کنی خاکستر جناب یه رو بدست بیاری و بعد اون خاکستر رو پیش خودت نگهداری بعدها با لوح روحش توی خونه ات واسش یه محراب درست میکنی اینکار کمکت میکنه از اشباح مزاحم دور بمونی و اجازه نمیده که اونها بهت نزدیک بشن!»

«عه...»

چی یان وقتی شرایط را فهمید و اینکه باید خاکستر یک نفر دیگر را همراه خود نگه میداشت کمی مردد شد.

راهب جانگ توجهی به این حالات نکرده و دو طلسم کاغذی برکت داده شده را به او داد و گفت: «تصمیمش با خودته که بخوای این روش رو استفاده کنی یا نه ... هر کاری رو دوست داری بکن!!»

نیازی به گفتن نبود که چی یان تقریبا وسوسه شده بود. برای مدت طولانی تا زمانی که یاد داشت او همیشه با بقیه متفاوت بود و با گردنبندی که تاثیرش را از دست داده هر چه زمان میگذشت اوضاع برایش خطرناک تر میشد.

حالا که موقعیت برایش جور شده بود او باید تلاشش را میکرد تا این را بدست بیاورد با اینحال مجبور بود بپرسد: «این موضوع که روی جناب یه تاثیری نمیزاره درسته؟!»

راهب جانگ دستش را تکان داد و با بی خیالی گفت: «اون یه روح شرور نیست ...بعدشم وقتی مردم می میرن ، مردن دیگه! چجور تاثیری میخواد روی اونا بزاره؟!»

ادامه در فصل ۳

تسخیر شده

**لیستی از تمام کتابهای رمان من که تا الان به اتمام رسیدن و یا در
حال ترجمه هستن:**

Hua Hua You Long

Mo Dao Zu Shi Novel

The Scum Villain's Self-Saving System

بزودی پایان می یابد

Heaven Official's Blessing

در حال ترجمه

Ai no Kusabi

The Haunted

record of the missing sect master

**شما میتونین توی سایت مای انیمه نسخه های کامل کتاب ها وهمینطور
نسخه های تک رو پیدا کنید!**

**لطفا در صورت کپی شدن کارهامون در هر کانال یا شبکه اجتماعی یا
ورک شاپی بهمون اطلاع رسانی کنید!**

https://t.me/lotus_sefid

@myAnimes